



<p>وضربان جمع و در بیست و نه نام دارد و شتر احبش بن قلع عنبری و ضربه بن اذعوتیلون مره است</p>	<p>واضربان علی الذاهیه و سکوت در زید بر بلاه و نیز اضرباء و در اول پنهان داشتن کینه را و خاموش بودن بر آن</p>	<p>در شسته سپید پنهان از یک و شش رخا ما غرضان بالفتح و بالتحریک جمع کراکب و ترکب و حاوی و حوی ضربان کغاز و غزی مثله</p>
<p>در امره ضربه ضربه کفره زمین سوسمارناک و نه احد ماجاو علی ضربه</p>	<p>در مضایبه لغت لغت و کسر باحوال کلان و گران که پنهان سازد بردارنده را</p>	<p>در ضربه (میش) باوه یا یک ضربه منوان جمع در ضربه (بالکسر) شده الیا و ضربه بزرگ از یک پوست که در آن مرغ زنده لا احد من الرجل صاحب بسیار میش گزیده</p>
<p>در ضربه (شتر) بسیار سینه یا بیمار سپیل و ضربه مؤنث ضربه بالضم جمع</p>	<p>در ضربه (پنهان شدن) ضربان (ضرب) بالفتح سوسمار به و فی الحدیث ان البقی صلی الله علیه وسلم انی بضبت فلو یا کله لم یجرمده ان ابو حنیفه رج و اصحابه اکل ملو و قال الشافعی یهو طول الا کبر لیس مکروه و اذنت و ضربه بالکسر ضربان بالضم جمع مضربه مثله و فی الخلق من ضربه و کذا اصح من ضربه و کینه لا انفک حتى یحسن الضربه فی اشد الابل الصادق و کذا الا فعله حق یسر الضربه لانه لا یشر ب ما و ان یشر ضرب بیماری است در آن شتر کدام سبیل شتر و اس سینه و کینه و جنس چشم و کینه و نام مردی و کوی است و بیماری است در لب که خون رود اندی و مهجلی خست ضربه سر و گردن پر کار</p>	<p>ضربان (ضرب) صاحب فاکنر و ادی است که در دیار بی فرمان میریزد و ضربه بن نارت همگی شاعر است در ضربه (گشاد) مؤنث است در ضربه (کامیر) سیده برین در ضربه (بالفتح) نماز جائز در ضربه (بضربه) شده در ضربه (ضربه) بالفتح و ضربه بالضم و کینه زمین و ضربه الارض بر مینا و در زمین در ضربه و ضربه پنهان شدن و پنهان شدن تا فرید کسی را و بر آن مدتی بلند شدن بسوسه چیزی و پناه بردن بآن و شرم داشتن از کسی يقال ضربه اذا استخفی در ضربه (کینه) کمن خاموش بوده پنهان و درنده چسبندگی در ضربه (ضربه) پنهان و شرم از آن بلا و پنهان کرده و اضربه علی ضربه خاموش شد بر آن چسبند</p>
<p>در ضربه (بالفتح) منخ زم و آن بنحاست باشد که در ایام زستان در بود چیدگر و بد در ضربه (کتاب) نام مردی و قلعه الضربه در کوفه است و ضربه الباب این شماره در بیز ضربه قومی است از عرب از اولاد مطویه بن کلاب بن ربیع ضربه ضربه سبب بوی در ضربه (کفر) نام مردی در ضربه (کینه) کینه و کینه انوار و کینه سنگ سوراخ پستان در ضربه (کینه) عارفی</p>	<p>در ضربه (ضربه) کینه و کینه انوار و کینه سنگ سوراخ پستان در ضربه (کینه) عارفی</p>	<p>در ضربه (ضربه) کینه و کینه انوار و کینه سنگ سوراخ پستان در ضربه (کینه) عارفی</p>
<p>در ضربه (کینه) کینه و کینه انوار و کینه سنگ سوراخ پستان در ضربه (کینه) عارفی</p>	<p>در ضربه (کینه) کینه و کینه انوار و کینه سنگ سوراخ پستان در ضربه (کینه) عارفی</p>	<p>در ضربه (کینه) کینه و کینه انوار و کینه سنگ سوراخ پستان در ضربه (کینه) عارفی</p>
<p>در ضربه (کینه) کینه و کینه انوار و کینه سنگ سوراخ پستان در ضربه (کینه) عارفی</p>	<p>در ضربه (کینه) کینه و کینه انوار و کینه سنگ سوراخ پستان در ضربه (کینه) عارفی</p>	<p>در ضربه (کینه) کینه و کینه انوار و کینه سنگ سوراخ پستان در ضربه (کینه) عارفی</p>
<p>در ضربه (کینه) کینه و کینه انوار و کینه سنگ سوراخ پستان در ضربه (کینه) عارفی</p>	<p>در ضربه (کینه) کینه و کینه انوار و کینه سنگ سوراخ پستان در ضربه (کینه) عارفی</p>	<p>در ضربه (کینه) کینه و کینه انوار و کینه سنگ سوراخ پستان در ضربه (کینه) عارفی</p>
<p>در ضربه (کینه) کینه و کینه انوار و کینه سنگ سوراخ پستان در ضربه (کینه) عارفی</p>	<p>در ضربه (کینه) کینه و کینه انوار و کینه سنگ سوراخ پستان در ضربه (کینه) عارفی</p>	<p>در ضربه (کینه) کینه و کینه انوار و کینه سنگ سوراخ پستان در ضربه (کینه) عارفی</p>
<p>در ضربه (کینه) کینه و کینه انوار و کینه سنگ سوراخ پستان در ضربه (کینه) عارفی</p>	<p>در ضربه (کینه) کینه و کینه انوار و کینه سنگ سوراخ پستان در ضربه (کینه) عارفی</p>	<p>در ضربه (کینه) کینه و کینه انوار و کینه سنگ سوراخ پستان در ضربه (کینه) عارفی</p>
<p>در ضربه (کینه) کینه و کینه انوار و کینه سنگ سوراخ پستان در ضربه (کینه) عارفی</p>	<p>در ضربه (کینه) کینه و کینه انوار و کینه سنگ سوراخ پستان در ضربه (کینه) عارفی</p>	<p>در ضربه (کینه) کینه و کینه انوار و کینه سنگ سوراخ پستان در ضربه (کینه) عارفی</p>
<p>در ضربه (کینه) کینه و کینه انوار و کینه سنگ سوراخ پستان در ضربه (کینه) عارفی</p>	<p>در ضربه (کینه) کینه و کینه انوار و کینه سنگ سوراخ پستان در ضربه (کینه) عارفی</p>	<p>در ضربه (کینه) کینه و کینه انوار و کینه سنگ سوراخ پستان در ضربه (کینه) عارفی</p>

زبان و هر جلی ضیاضیب مرد توانا  
 و قومی و کوتاه بالا پلید زبان فریب  
 مرد چالاک توانا -  
 (مُضَبِّ) بالفتح موضع است  
 در زمین مُضَبَّة بالفتح زمین سوسا  
 مصناب جمع و مندر ما وقتنا فی مصناب  
 منکرة ای فی قطع من الارض کثیرا  
 انصاب  
 (س ل ه) ضَبَّتِ الْأَرْضُ سوسا  
 کرد و کذا ضَبَّتِ الْبِلْدُ بِالْفَتْحِ  
 و الا دعاء  
 رَضِ ضَبَّتْ شَقَّتْ ضَبًّا وَضَبُوبًا  
 خون آورد و کذا ضَبَّتْ لَثْتُهُ دَمًا  
 ای سالت و ضَبَّتْ بِالْأَرْضِ رَوِيَهُ  
 شد بزیرین یقال للرجل اذا اشتد حرق  
 علی لشیء جاء فلان تضب لثاته  
 یعنی باز مندی و در صم قال ابو عبید  
 هو قلب تهنای تسیل و لعل و نیز  
 ضب روان شدن آب یا روان شدن  
 خون و آب دهن ضبیب مثل و بیچ  
 انگشت و کشیدن شیر را یا ابهام را  
 بر سر پستان و انگشتان را بر ابهام گذاشتن  
 و کشیدن یا جمع کردن دوسر پستان  
 و رو کشیدن و خاموش شدن و  
 آسیدن پل شتر و نیز آسیدن  
 سینه آن یقال ضب البعیر بضبت  
 بالفتح فیها و خاموش شدن کسید  
 فرا گرفتن چیزی را و آگنده و پرگوش  
 شدن بخل  
 (مُضَبِّ) نام مرد  
 (ضَبَّتِ الْأَرْضُ) سوسا رناک شد  
 و ضَبَّتْ الْأَنْكُ وَ ابْنُ بَسْمِ بْنِ  
 و آس گرفت و شک بود و پنهان

کر کینه یا واضب النعم پیش آمدند  
 شتران بتغاریق و پریشان واضب  
 الشعر بسیار شد موک و اضبتت  
 الارض بسیار شد گیاه آن واضب  
 فلانا نماز مر شد او را پس جدا نه کردید  
 انسه واضب علیه بازوشت آزا  
 و خاموش گردانید واضب علی الطلوب  
 قریب که بطلب رب واضب لتتقا  
 رنجیده شد آب آن از در زدی و  
 اضبت الیوم میخ زم ناک شد روز  
 واضب علی مانی نفسه خاموش  
 ماند بر کسی که در دل دشت و بر  
 زبان آورد و نظ هر کرد از لثا اضب  
 واضبوا علیه فرا هم آمدند بر آن و  
 بسیار شدند و اتفاق نمودند و نیز اضبنا  
 خاموش شدن و فرا گرفتن چیزی  
 و روان کردن آب و خون یقال  
 اضبتت یدها اذا سال الدم منها  
 (مُضَبِّب) کلمات سگ و سوراخ  
 سوسا آب ریزد تا بیرون آرد یا آنکه  
 بر سوراخ آن دست را بچیناند و حرکت  
 دهد تا سوسا رگمان باروم برابر آرد  
 تا بزنده را پس آنکس بگیرد دم او را  
 و شکار کند  
 (ضَبَّتِ الْأَرْضُ) ضبیبه خورانی  
 کوک راه و نیز تضبیب طیب  
 ساختن براس کوک و فرا گرفتن  
 چیزی را و ضباب ساختن بر کس  
 و  
 (ضَبَّتِ الْأَرْضُ) یکدیگر گردید  
 ض ب ب (ضَبَّتِ) بالفتح

واشسته است شتران را  
 (ضَبَّتِ) گفتن شیر پیش  
 (ضَبَّتِ) کز آب نیم شیر و نام و رزق  
 و مَبْحَى و عَطْوَة  
 (ضَبَّتِ الْأَرْضُ) زراع سبب فراخ سنت  
 باضبات قبضه و مندر الحدایت  
 او حی لدا و دقل لبنی اسرا بیل  
 لا یدعونی و الخطایا بین ضبابهم  
 ای قبضه تهنای محققون لا و نا  
 غیر مقلوعین عنها  
 دناقه ضبوت کصبه شتر باوه که در  
 فرسی آن شک باشد پس بدست آید  
 شود و فعل یعنی مفعول و نیز ضبوت  
 شیر پیش ضبات کش او شک  
 (مِضْبُوت) کبیر شیر پیش  
 (مِضْبُوت) اسد ناخنها و شیر  
 (جَمَلٌ مِضْبُوتٌ) شتر فراخ  
 غبیه رسیده  
 (ضَبَّتِ) پر ضبنا پنجم گرفت  
 آزا و ضببت فلانا زدا و راه  
 و ضببت الناقة و غیرها بود  
 ناله و جز آن را تا فریبی و لا طری ما  
 معلوم نماید  
 (مُضَبِّب) کبیر با شیر پیش  
 (اضطبات) پنجم گرفتن یقال  
 اضطبتت به اذا قبضت علیه  
 یکمیک  
 ض ب ب (ضَبَّتِ) کبیر  
 شیر پیش ضبنا قولا ملاحظه و  
 ضبوتن ابو یعقوب تا بجه است  
 سیم زان دست و زان شکر  
 ض ب ب (ضَبَّتِ) کبیر  
 خود را بر زمین از او و مانند آن

طرب والم ومانذآن والفعل من نهر  
 صبح (صباح) بالفتح آن  
 جمله از عرفات که مردمان اوایل  
 از اسما امانت کننده و زمانه است  
 اسپ باو آن فوق تبریب است  
 قاله أبو عبيدة و آوازوم اسپ  
 که از جوف آن بر آند وقت دویدن  
 (صباح) آواز و منبر الصدیق لا یخرج  
 احد کمالی صبح بلبل آینه بیهوا  
 قلعه بصبیه مکروه و برومی صبح  
 (صباح) بالکسر فاکترو فتح  
 (صباح) کغراب آوازوم اسپ و  
 آن غیر صبیله و غیر حمزه است و بانگ  
 رو باه و موصی است و نام مرغ  
 در فون صبح است اسپ با بانگ  
 صواب جمع  
 (صباح) کاسیر تام اسپ ریب بن کایت  
 و اسپ شویع محمد بن حمران و عازوق  
 ضعی خارجی و سعد صبی و او او دن متم  
 (صباح) کز پیر و اسپ اند حصین بن  
 حمام و خوات بن جیبر  
 (صباح بن اسمعیل کوفی) کشاد  
 و صباح بن محمد بن علی عثمان اند  
 (صباح) بالمدکن که در آن اثر  
 آتش باشد  
 (صباح) سنگ آتش زنده  
 (صباح) الجبل صبحا بالفتح و  
 صبحا بالضم بر آوردن و شویع  
 اسپان آواز اناس خورا و  
 ویدن یا پوی و پدید و صبحت  
 النار الشقی اندک بر گردان آتش  
 گونه آن چیز را و سوخت و صبح  
 شعلب بانگ که رو باه و صبحه

نصوت کرواورا  
 (صباح) رو پاروی سپه گجرا  
 کشتام و اون و بد گفتن  
 (صباح) اندک بر گردیدن گونه  
 چیره از آتش يقال صبحت النار  
 الشقی ای غیبه و لو تبالغوا فم  
 صبح و (صباح) بالفتح صبحت  
 خرابه رسیده را با تا رسیده و الفعل  
 من نهر  
 (صباح) حرکت ششم و ششم پنهان  
 (صباح) بیاد که چیره را و اون  
 که موجب صبح او باشد  
 صبح (صباح) بالفتح صبحت  
 غازیان و پوست پر از گاه و خوب  
 که مردم در پس آن شده تا زیر قلعه  
 روند بر لب جنگ صبح و جمع و درخت  
 چار مغز و انار و شتی یا انار کوهی و  
 جوز بو اصابه یک  
 (صباح) بالکسر بخل  
 (صباح) گت و زخت چار مغز  
 (صباح) بالکسر کتاب صبحت  
 کغراب شد و احد ندارد  
 (صباح) بالضم بند همزم و کاف و نون  
 آن و کسر و همزم و صبحا و لا و ک  
 بود ربه  
 (صباح) بالفتح نام مرغ و استوار  
 خلقت يقال رجل ذو صبحا  
 یعنی مرد که گردانم استوار خلقت و  
 گروه مردم و کسر صبحا ترجم  
 (صباح) بالکسر و الفتح استوار  
 کتاب و کاف و جز آن يقال جلد  
 فلان با صبحا من کتب اصحابهم  
 (صباح) بالکسر و الفتح نام مرغ

از تسنم و بالفتح نام مرد دست در باب  
 (صباح) کشاد و کت است  
 (صباح) کرمان و مخته است مانا بد  
 بلوط صبحا تره یک  
 (صباح) کبیر رکب است بجهاز  
 (صباح) کاسیر سنت و توانا وزه  
 (صباح) کجینه نام زنه است  
 (صباح) کعبه و شیرین  
 (صباح) کغراب سپ جند و شیرین  
 (صباح) شتر استوار خلقت  
 (صباح) صبحا الفرس صبحا بالفتح و  
 صبحا نا بالتحریک فرا هم آورد اسپ  
 با سه اراتا بجه صبحا المقید کنک  
 و صبحا الکتب یقار که و یک جمله  
 نمود کتاب ارا و صبحا الفکر ترتیب  
 چید نگار را و بر هم نشاند  
 (صباح) کعظم شتر استوار  
 خلقت آگنده گوشت و شیرین  
 رقاقه صبحا کعظمه تا و استوار  
 بیگل  
 (صباح) فرا هم آوردن و سخت استوار  
 استخوان او پری گوشت و گردان  
 صبح (صباح) کعظمه  
 مرد گردانم استوار خلقت  
 صبح (صباح) کزج  
 زن بزرگ ران  
 (صباح) کعظمه شیرین و شتر  
 فرک و مرد توانا استوار خلقت فرک  
 بسیار ایل و صبحا الکت بالکسر مثل  
 بالفتح جمع  
 صبح (صباح) کعظمه  
 شیرین سنت خلقت و مرد و لا و رو  
 توانا و شتر کیش صبحا رفته بالفتح

مشد فی کل یقل المیم نایله  
 ض ب ز ض ب ب الفتح منحنی نگاه  
 نگاه گنت  
 د ذ بیبا ضبیتر گگنت گز گنت نظر اقو  
 رضیبن کامیر گز گنت حید و نیز گز  
 افروخته چشم  
 ض ب س (ضبیس) بالفتح  
 گنت گرفتن غریم رات بقاضا و تمهیدن  
 و آن و الفعل من نصر  
 د هو ضبیس شتر بالکسر و صاحب  
 بدی و شریست  
 د ضبیس گگنت پید و شوار خوسه و  
 کر پر کار زیرک و بلا  
 د ضبیس کامیر پید و شوار خوسه و  
 یقال هو ضبیس شتر یعنی او متا شرف و  
 است و نیز ضبیس گران تن گرانجان دل  
 کول است بدن ریس کم عقل و سپ  
 سرش و بد خوسه  
 (س) ضبیست ففسه ضبیسا) بالتحریک  
 پید و ورشت خوسه شد نفس او  
 ض ب ط د ضبیطه بالفتح بازیت  
 مرع یا زنا  
 در جمل ضبیطه مرد بسیار و توانا گنت  
 و شتر قوی سخت و نیز ضبیطه شیر پیشه  
 یا ضبیطه با نگه پر دوست کار برار کند  
 ضبیطه مونت ضبیطه با ضم جمع یقال  
 ضبیطه الرجل کسم فهو ضبیطه و فی  
 لکل هو ضبیطه من فتره چرا که مورم  
 مضاعف خور را بریدار و باز از انمی  
 گزید و کذا ضبیطه من حائشه بن حیم  
 دیرا که دسے روز آب میداد شتر از او  
 فرود آورده بود پرا و خود را در چاه تا  
 پر کند و لورا درین اثنا از او عام شتر

شتر جوانی و رجا و افتاد و گرفت عایت  
 دم او را و فریاد کرد و بر او خود که در چاه  
 بود کسی بر او ملوت الی ذنب البکر یعنی  
 وابسته بدم شتر است یعنی اگر منقطع میشود  
 می افتد پتر آن جان کشید و دم او را که از  
 آزاره و نیز ضبیطه شیر پیشه و اکتیطه  
 بن قریع شاعر است و ضبیطه بن کلاب  
 بطی از بنی کلاب چنانکه بنو الاکتیطه  
 در بیدیه بنا الاکتیطه سخت گیری در سیران  
 در جمل ضبیطی گگنت مرد قوی نیت  
 تواناه جمل ضبیطی کذک العت و  
 نون زاید است برائے الحافی  
 (س) ضبیطه ضبیطه و ضبیاطه  
 بالفتح نگه شت آزاره بوش ضبیطه  
 الامرن) مجبولا باران باریده شد  
 د ضبیطه) بقره و بدی گرفت اورا  
 د ضبیطت العنان) پارو گها و سینه  
 کوسیدان و شتابی کردند و رجا و قوی و  
 توانا گردیدند  
 ض ب ط ر د ضبیطر کنزیر توانا  
 و فریاد بر گوشت و گرداندام و شیر قوی سخت  
 ضبیطه کسفر جمل مثله  
 ض ب ع د ضبیع بالفتح بازویا  
 سیاه بازو یا کبل یا با بن بعل کانیه بالان  
 بازو ضبیع جمع و نوسه از رفتار است  
 فوق تقریب و هر شسته زمین سیاه اندک  
 و رازه و گویند ذوب به ضبیعا لبعانیف  
 را لگان برو آنرا  
 د ضبیع) بضم با و سکون آن گفتار شتر  
 است اصبع و ضبیع و ضبیع ضبیعین  
 و ضبر و مضبغه جمع و الضبیع المرعجا  
 نیز از صفات گفتار است بدان جهت  
 که لگان لگان رود و ضبیع و بیلوه

حفظه فرت من انضباع ومن اصباح  
 اسنانها مع لوت تمخر علیها الكلام بطل  
 ان شد علی بطن حامل لم یسقط وان  
 جلد به عکبال و کلب بالبدن رامن الزرع  
 من افاته و الاکتال جمره تمهید نظر  
 و گویند سنیل جاز الضبع یعنی پرون سیکه  
 گفتار از خانه می و و ذلجه الضبع و  
 نصف شب زیرا که گفتار تا نصف شب  
 میگردد و و کربل و سکن الیها رسال قوط و  
 الحدیث اکلنا انضبع یا رسول الله  
 السنه المجدیه و بد من العت و الام شتر  
 است یا شسته زمین و و وادی است از  
 و ادیبان عمیق و ضبع شسته ناه جانح  
 و جانب و ناحیه یقال کنانی ضبع فلان  
 ای لی کفنه و ناحیه  
 د ضبیعه) گفتار او و عن ابن عباس ضبع  
 جمع یا ضبیعه گویند  
 د ضبیعه) کفره ناله آرزو مند کشن  
 ضبیاع بالکسر ضبیاعی کجبالی مثله  
 د ناقه ضبیاع) ناله بازو بازیده و ریزن  
 و فرس ضبیاع) سپ تیز رفتار یا بسیار  
 رو با گردن بچان یک جانب رونده یا  
 ضبیع نوعی از رفتار است  
 د ضبیاع حتر کشماته کوهی است و نیز نام  
 دختر زفرین عارث که اشاره کرد و  
 بر آوردن بند قطامی و منت سوادنی  
 که اسیر بود پس را کرد و او را بخشید بوسه  
 صد تا پس گفت قطامی و قفی قبل  
 الترقی یا ضبیاعا و لایک وقت  
 الوداعه اراد یا ضبیاعه فبرحه الی  
 قفی و د عینان عزمت علی فرسانان  
 کان منک الوداع لثانی موقت و نام  
 دختر عامر بن اشد و ان ضبیاعه

گویی است و از صحایب است  
 بنت زینب بنت علی بن ابی طالب و  
 ضیاء بنت عامر بن قریظ و ضیاء بنت  
 عمران بن حصین -  
 (ضبیع) کفینت و بی است بیام  
 (طبیعة) کفینت محله است بصره و  
 ضبیعة بن ربیع بن زرار ضبیع نسبت  
 بس و ضبیعة بن اسد بن ربیع  
 و ضبیعة بن عیس بن ثعلب و ضبیعة  
 بن عجل بن عیم بلخا انداز عرب  
 (ضبیع) کتاب ستار است بسیار  
 نذیفل از نبات النخس و قطن  
 بضماع موضعی است  
 (ضبیوعه) نه لیت از یک میل  
 (ضبیعان) مثنی موضعی است  
 (ضبیعانی) منسوب بوضع ضبیان  
 (ضبیغان) مکسر لغت از ضبیغان  
 جمع ضبیاع مثلا (ضبیغان)  
 أخذ و لغت از زبان شمر برآمد و در باب  
 پہلو از رومی ههنا و قال فی  
 القاصوس موضع و در  
 (ضبیغانه) بالکسر لغت از و ضبیغان  
 جمع ضبیاع مثلا  
 (ضبیع) بالفتح گوشت پاره زیر  
 بغل بجان بست  
 (ضبیع) مثنوی از آن ماکتار  
 حورده است  
 دن (ضبیع) ضبیع بالفتح  
 دست را در زکوان بولگی است  
 (ضبیع) القوم الطریفی لنا راه  
 تقسیم کرد بر سه ما و ضبیع فلان  
 محله و هم نموده و ضبیع غل فلان  
 در اندک و هر دو باز دسے خود را بر

دعای بدر و صبیع پیدا  
 الیه بالتسبیف و راز کرد دست را  
 بشمش و صبیعت الخیل و الادل  
 ضبیعا و ضبیوعا و ضبیعانا محکمه  
 یا زینب بازو را در رقتن و ضبیع  
 المبعید مشتاب رقت یا صبیان  
 برود بازو را در رقتن و ضبیعت  
 الخیل شنوانیدند اسپان  
 آواز در راز دین خود و ضبیع  
 القوم للصلیة میل نمودند دست  
 صلح و ضبیع الثقی بنی شمر  
 آن چپ را  
 (س) ضبیعت الناقة ضبیعا  
 و ضبیعة محکمتین نیک از و من  
 تر شد تا تو و ما هر دو زبان بپرستار کنند  
 (اضبیع) آرزو شدند تا قطن  
 (ناقه ضبیع) کسوف تا که سینه آن  
 پیش شه و هر دو بازو سے آن باز کرد  
 دست و ضبیعاً بدول شد و ضبیع  
 فلان عالی اشتیمان و سے میان  
 بنیسه و قصه می آن کرده و  
 نیز ضبیع یا زینب ستم بازو را  
 در رقتن  
 (اضبیع) راه از زینب است بگفت  
 چپ انداختن و دین صورت و دوش  
 است برهنه و دوش چپ پوشید کرد  
 و این چپ را پوشی را اضبیاع بطن است  
 نوید یک بازو بر بنیسه مانده  
 (اضبیع) الناقة آرزو شد  
 کشتن تا تو  
 صن ب ن (ضبیع) کفینت  
 کول و طریقت در آن و در آن است

بخاری کف است  
 صن ب ن غ ط (ضبیعی) کفینت  
 کف که بدان و از زبان ضبیان خطیب  
 صن ب ن غ ط (ضبیعی) کفینت  
 مقصد که کفینت هر دو را زبان است  
 توانا کول و کف که بدان که و کان را  
 ترسانه و به نیز که آن اسیر بودی  
 و هر دو دست را بدان گذاهی تا برقیعه  
 و خوشه که در زراعت و پالنه الفس  
 کنند مرغان و وان در آن رنیایند  
 آن را ستر می بزم نامند و آن را کفار  
 داده ضبیع آن مشت است آن است  
 یقال رأیت ضبیعاً  
 صن ب ن ک (ضبیع) کفینت  
 خطبات زمین که از زمین با و پیا  
 کرده و ضبیع العیت اما یکی آن است  
 باران را  
 (اضبیع) بر آمدن کفینت  
 (ضبیان) کفینت از زمین بیخربتها  
 صن ب ن (ضبیع) کفینت  
 اندک که بس نباشد  
 (ضبیع) بالکسر است و از زبان  
 ساز و قوم را از کندن آن زمین  
 شخ و طس و قالوا اول الجناب لایط  
 ثم العین ثم الحسین  
 (ضبیع) کفینت آب اندک و مکانی  
 چنانی جائے تک  
 (ضبیع) کفینت جیل هر دو کفینت  
 فانه و کفینت نیز از زبان کوروان  
 (ضبیع) محکمت نقصان و کف  
 (ضبیع) کفینت ضبیع است کفینت  
 (ضبیع) کفینت  
 (ضبیع) کفینت کفینت است  
 (ضبیع) کفینت کفینت است





(مُتَجَاعِلٌ) اندر دناک نمودن خود را  
 ض ع (مُتَجَعِّجٌ) با نفع کلمه  
 است که بدان جا مہلکے شدیدند  
 مُتَجَعِّجٌ یکے پو گیا ہے است  
 انہما رو با درنگ زیرہ مگر این از  
 خیار بزرگتر است و شانہا پیش  
 چہار پہلو و آبش اگر بروغ نشوہ  
 شود باز شیر خفتہ و خوش میگردد  
 باہر قوت و ہلہ  
 (مُتَجَعِّجَةٌ) با نفع یک بار بر  
 بہر خفتن  
 (مُتَجَعِّجٌ) با کسب رغبت بقال  
 مُتَجَعِّجٌ فَلَانِ الْيَوْمِ  
 (مُتَجَعِّجَةٌ) با کسب سستی و بیات  
 بر پہلو خفتن بقال فَلَانٌ حَسَنٌ  
 الْفَيْجَةُ مِثْلُ الْجَلْسَةِ وَالزَّكَاةِ  
 وَفِي الْحَدِيثِ مَجْعَتُهُ سَلْطَةٌ  
 عَلَيَّهِ وَسَلَّمَ اِحما حشوہا لیت  
 یعنی فرش کہ بران بیخت صلتم  
 (مُتَجَعِّجَةٌ) با نغم سستی عقل و  
 رائے و نفع و بیماری و شغلہ  
 مردم اور بیماری بر پہلو اندازند و  
 رجل مُتَجَعِّجَةٌ مرد بسیار چپند  
 و کابل یا لازم گیرندہ غادر کہ بر  
 نی آید و نمی نیز و بہت بزرگی  
 یا ما بسندی و تقیم بجاسے  
 رجل مُتَجَعِّجَةٌ مضعی بکسر ہا  
 و ضمما مثلہ فی الکل  
 (رجل مُتَجَعِّجَةٌ) کدو مرد بسیار  
 خسپندہ و کابل  
 (مُتَجَعِّجٌ) کتب مضعی است  
 (مُتَجَعِّجَةٌ) عمر کدو بر پہلو خفتن اسم  
 است

(مُتَجَاعِلٌ) کما صوب وادعی است  
 با پیش حدود بنی سیم و ہائے خم  
 وادعی متواجع جمع و کول و  
 ستارہ ایل بغروب و مرد بر پہلو خفتن  
 و کابل بسیار خسپندہ و لازم غادر  
 و تقیم دوران بہت مجزایا بزرگی  
 پو نیز متواجع جماعت و  
 پشیا و مضعی است  
 (مُتَجَاعِلَةٌ) کما صبت کو سفندان  
 بسیار و ہائے ریزش رو بار و ہلو  
 بآب کہ از گران کردہ ایل پشیب  
 باشد  
 (مُتَجَاعِلٌ) با نفع مرد ملاحظہ  
 خود و اختصاع الشکایا مرد  
 ایل دندان پشبین  
 (مُتَجَاعِلٌ) کسورہ کو سفندان بسیار  
 (مُتَجَاعِلٌ) کسور شک گران  
 کما صبت گران مستقی را کہ گرواندو  
 و رجاہ است مرمریان را و لو  
 کشادہ وزن مخالف بہت شوہر  
 و مرد سست عقل و رائے و بلغی  
 ست از ہی کلاب و ابر آستہ رو  
 بہت گران و کثرت آب و ناکہ  
 کہ گوشہ و نا میسر چو کند و جاہ  
 فراخ جوانب  
 (مُتَجَاعِلٌ) با نغم قہید است از  
 نبی عامر  
 (مُتَجَاعِلٌ) کما میریزد و گرسنگی  
 (مُتَجَاعِلٌ) کقند بلتے بر پہلو  
 خازین و خواباہ و کور و قنلاہ در  
 جگ یا نام است و شہریت  
 دوران شہرست پشیاے ریگ  
 سہید مرینی ابی بکر بن کلاب را

و آنهارا متواجع گویند و نیز  
 (مُتَجَاعِلُ الْغَيْثِ) جائے اشادون  
 ہان  
 (مُتَجَاعِلٌ) مرد ضعیف رائے و  
 کول  
 (مُتَجَاعِلٌ) ضعیف ضعیفاً بالفتح  
 و ضعیفوناً بالضم بر پہلو خفتن یا  
 پہلو بر زمین غادر و ضعیف  
 الجسم و ضعیفاً ایل بغروب شدتاً  
 (مُتَجَاعِلٌ) ضعیفاً عام بر پہلو خوابید  
 اور بر زمین و اضعفت  
 جوالقہ عالی ساقم جوال ویرا کہ  
 پر بود و نیز اضعف جمع فو قوئی شہر اند  
 کفاست یا مانند قوا در حرکات مانند  
 انا و جرد و اضعفت مضعی فرود  
 آوردم آن چیز را  
 (مُتَجَاعِلٌ) ہم خواب  
 (مُتَجَاعِلٌ) ہم بستر کرد اور  
 (مُتَجَاعِلٌ) الامتد تضاخیر عام  
 کتاہی نمود در کار و وضع خفت  
 الشمس نزدیک بغروب شد اثبات  
 (مُتَجَاعِلٌ) جائے بر پہلو خفتن  
 (مُتَجَاعِلٌ) بر پہلو خفتن و فی  
 اضعف منہ لفتان قلب لنا رطابو  
 کا ضعیف و الاوغام کا ضعیف فیظہر  
 الاصلہ ولا یقولون اضعف بادغام  
 الضاد فی اللطارد و یقولون وقال  
 المازنی و یضمن یگوو اضعف بین  
 حروفین متبیین میبدل مکان  
 الضاد اقرب بالمحروف الضاد ہی اللام  
 فیقولون اضعف - و نیز اضعف عام  
 مد جود فراہم آمدن معنی چہا نین  
 سوسہ و را جوین



(ضج جع) بمرگر پہلو بر زمین  
بناؤد و ہر پہلو تختند

(ضج جع) فرو ایستادن از کار  
اقامت نمودن بجائے و پیوستہ بودن  
اہر بر جائے

(ضج جع) بر پہلو خوابیدن بقال  
امتجمہ فانجام

ض ج م (ضججم) حرکت کبھی  
کشفند و جفر از قناعت ضججم  
و متبایعہ ہج و ایشان پارشان  
شام بودند و اعلاء للنسبہ

ض ج م (ضججم) حرکت کبھی  
ولب و زنج و گرم و میل گرمی  
بطرف کیے از دو جانب روئے و گرمی  
کیے از دو دوش و گرمی چاہ و گرمی  
براحت و فعل من سبع

(ضججم) بالضم جانور کیست  
برو

(ضججم) بالفتح کج بن لاج  
زنج و ضبیعہ اضمجم قبیح است  
و نیز اضمجم لقب ضبیعہ فهو  
کقولک قبیس قبیحہ

(ضججم) مرد گردان و مخالف  
در امرے

(ضججم) اختلاف کردن بقال  
تفناجم الامرینہم لہم لقتلہ

ض ج ن (ضججن) حرکت  
کو سے است

(ضججم) کسراں کو سے است  
تزو یک کہ مضمہ غیر معروف آید

و کو بہ دیگر بادیہ  
ص ح ح (ضجج) بالکسر کتاب  
وردشنی آن دستہ کہ متشر شوی

بقال ابن کلاہرا فی لفتح لون الشمس  
و صرا و فضا نے فراخ و آنچه بدن آفتاب

تا بدو منہ ماہ ظلان بالفتح والفتح و لا  
تقتل بالفتح و لا تہد لیس شیء ایضا  
ملکت علیہ الشمس و ما جوت علیہ اللج

ای المال الكثير و فی الحدیث  
لا یقعدن احدکم بین الفتح  
والظیل فانہ مقعد الشیطان

و ضجج (کجفر وقتند رش  
آب

(ضجج) بالفتح شد و نیز  
ضجج کجفر آب اندک

(ضجج) بالفتح یا آب و آب  
اندک یا ہے کہ قتلگ رسد یا  
لفظ ساق یا ہے کہ در ان

غرق شود و نیز آب بسیار  
بہت نہیں

(ضجج) بالضم آب و در خشید  
ضجج الماکو روان شد آب

و ضجج الامر ہوید او اشک  
گردید کار

(ضجج) بالضم آب و بنید و  
در خشید

ض ح ک (ضججک) بالفتح  
برف و کفک شیر و گلبی و شہد و  
شکنت و دندان سپید و شکوفہ و  
سیا زراہ و شکوفہ از خلاف ہر آمدہ

(ضججک) بالفتح کبیا زخمہ  
(ضججک) بالضم اگر برو سے  
خندند و ہولند

(ضججک) کمرہ بسیار خند  
ضججک کجفر قتلہ و ہودم

و ضججک (خندہ و کبیا زخمہ  
و ابر با برق و شک نیک سپید نمایان  
در کوہ و کوہی است تحت فرش

و بوقۃ ضججک جائے است  
بر یا برنی تیم و در وقت ضججک  
در صمان ست

و ضججک (زندانی وقت خند سپید  
گردید چہار دندان کہ باہرین نیاب و  
افراس است

(ضججک) بالضم آنچه از وقتہ آید  
و ضججک مضمرا کو بیت اسفل فرش  
(ضججک) کجفر بسیار خند ضججک

بالضم جمع و در فراخ پیدا و روشن  
(ضججک) کشد بسیار خند و ہودم  
و میانزراہ و بخت و راہ روشن و آشکار نام

مردے کہ مالک شد زمین و او کانت امہ  
جینیہ فلقن بالجن و ضججک  
بن ثعلبہ بن ثعلبہ قیل ضججک بن امیہ

بن ثعلبہ و ابو سعید ضججک بن سفین بن  
عوف صحابی ان و ضججک بن قیس  
بن خالد بخت سال پیش از وفات علی علیہ

علیہ وسلم شورش و لایشتون لہ عاقا  
عنه مدلی اللہ علیہ وسلم و  
ضججک بن شریح مہدی مثنی

و ضججک فیروز در می و ضججک بن  
مراحم تابعیان نہ و ماہو الجبر  
ضججک اخف بن قیس قبیحہ

زمان اشرف را در یافت اما اشرف  
بیت مشرف شد و اشرف در  
عش فرمود اللہم اظفر الاضفت قال

ابن عبد البر اشد اسم فی زمن النبی  
صلی اللہ علیہ وسلم فهو من اجلہ  
التابعین و اکابرہم و کان سیدہ

ض ح ح (ضجج) بالکسر کتاب  
وردشنی آن دستہ کہ متشر شوی

ض ح ح (ضجج) بالکسر کتاب  
وردشنی آن دستہ کہ متشر شوی

ض ح ح (ضجج) بالکسر کتاب  
وردشنی آن دستہ کہ متشر شوی

ض ح ح (ضجج) بالکسر کتاب  
وردشنی آن دستہ کہ متشر شوی

ض ح ح (ضجج) بالکسر کتاب  
وردشنی آن دستہ کہ متشر شوی

موسوما بالعلم والحلم والعقل والعدل  
 (ضحاكة) كشدوه آ بے است  
 مرضی سبع را  
 (مضحاك) بالسر بسیار خند  
 يقال رجل مضحك وامرأة مضحكة  
 (رض) ضحك به ومنه ضحكا  
 بالفتح وضحكا بالسر والبسرین  
 كلف خندیدوزنی شد و قبل کرد  
 و ضحكته لا ترتب حیض  
 او روز خوش و قبل منه فضحكت  
 فبشوناها - و ضحك الرجل  
 بشفت آمد و نیز بیم ناک گردید  
 و ضحك السحاب در مشید  
 و ضحك الفرد بانگ بوزند  
 (تضحك) خندین  
 (تضاحك) خندید و يقال تم  
 يتضاحكون یعنی با هم خندید  
 (امحكتة اضحاكا) خندانیدم  
 ورا و نیز اضحاك و شكفت  
 الحسن كسے او پدید کردن عرض را  
 چندان که روان گردد و در آمدن  
 زمین لیا را  
 (استضحاك) خندین و خندیدن  
 فرستن  
 ض ح ل (ضحلك) بالفتح آب  
 نكلی من اضحال و ضحول ضحكا  
 جمع و اتان الفضل - مرفی جمع  
 و بالحدیة مكان الفضل قاله في الجمع  
 (مضحك) كقدها كآب  
 (ض) ضحك الماء نود رفت آب  
 و شك گردید و كسب شد  
 ضحلت الكوكب كشد آب آن  
 ض ح ن (ضحن) حرکت

شمریست میگوید که از این سید است و  
 این سید و بیستین قبل را که بر می  
 انزاور رضی ج ن) آورده خواند  
 پس یکی ازین تصویف باشد  
 ض ح و (ضحو) بالفتح نیم  
 پاشت ضحوة بالفتح  
 (رضعی) بالضم پاشت که ویدار  
 ضحیا باشد میرا بدون ما  
 سفیان ست کانهم فرقوا بها بینة  
 و بین تصغیر ضوة - فمن انت قال  
 انه جمع ضوة ومن ذكر قال فراحم  
 على فعل مثال مرفی غیر متکین مثل  
 صحریقال لقیته ضعی بلا تنوین  
 اذا اذنت ضعی یومیک  
 آن به نماز پاشت و نیز پیشتر  
 اضحوا بملوق الضعی لے صلوا  
 لوقتها و لا توخرها الی ارتفاع القطع  
 و ما یکلایه ضعی - نیست کلام  
 او را بیانی و قال والشمس و  
 ضحاهالے هوها اذا الشرق  
 (ضحاکی) کما ب و ادی است  
 و ریخته است و مکان ساج  
 شے ظاهر و بارند  
 رضاحیه) الله يقال فقله جناحیه  
 الے علانیة و ضاحیه کل شیء  
 که ظاهر است و ضحوا حی جمع  
 يقال هم یزولون الضواحی - و  
 ضاحیه المال شتر که بر وقت  
 پاشت آب خورد و ضاحیه  
 البصرة خلاف بالذکر ان است  
 و ذکر است و ب ط ن  
 (ضواحی) بالفتح اسماء  
 و ضواحیک آنچه از قهیا باشد

در کتاب مانند شاد و دروش و  
 ضواحی الخوض کرانخانه آن  
 و ضواحی الرضم - طهرانی  
 ظاهر روم  
 (اضحی) بالفتح اسپ پشید  
 در روز قربان  
 (لیلة اضحیه) بالسر شب شین  
 (ضحیلو) کمر نام  
 اسپ شیب و کینه ضحیاء  
 شب روشن بے ابر و نیز ضحیلو  
 زنی که سوسه زارش شود و نام  
 اسپ بن عمر بن عامر  
 (ضحوا) بالفتح و است و ضح پاشت  
 نزع ذوقی که قریب نصف شدن  
 سرد روز يقال قمت بالمکان حتی  
 اضحیت و عدم پاشت  
 وقال الخلیل وقد نعی الشمس الضحله  
 (اضحیة) بالضم و السر تشدید مباء  
 گویند که در پاشت یا روز  
 نعی ذبح نمایند اضحی جمع  
 اضحوا یعنی فریاد اضحی  
 جمع - و بمانیة یوم الضحوا اضحی  
 (ضحی) کفن موضعیت بین  
 ضحیه کفیه گویند قربانی -  
 ضحایا جمع و نیم پاشت  
 (یوم ضحیة) بالفتح بندوشن  
 (رضحیان) بسرین لیا بیست  
 و لیلة اضحیامنة - بسر الهزله  
 و الحاد شب روشن و نقران  
 (ضحیحیان) بفتین بندوشن  
 و یوم اضحیان روز لیا  
 (ضحیحیان) الفتح موضعیت  
 در راه مفر موت بطرف کوه قلند





سما کے ازخات اضمہ لوست  
 و ضرب النخل ضرباً بالکتاب  
 کشن بر بادہ و ضربت الناقۃ  
 برداشت بادہ شتر دم خود را و زد  
 انرا بر فرج و رفت دوران حال  
 و ضرب الخلاء و تفساے حاجت کرد  
 ضرب الغایله کز لک و ضرب  
 الشیخ یا الشیخ آیمخت آنرا  
 و ضرب البعیر فی جهاد  
 بر مید و ضرب فی الماء کز کرد  
 و آب و ضربت الحیة کزید  
 ادا مار و ضرب فلان بنید  
 دراز کردید و روئے کردانید و طار  
 کرد و ضرب الجرح ضرباً کافاً  
 پیشد جراحت از ریم و ضرب  
 العرق بر جت گ و ضرب  
 الکفر بکیننا جدان تفاوت  
 زان میان و ضرب بذوق  
 الارض بدل شد در سید  
 ضرب الزمان گذشت وقت  
 و ضربت الارض بهر اول شک  
 زده شود و نیز ضرب بالفتح  
 مرد زمین بزدگی و طلب کردن آن  
 یقال هو تفریب الجهاد یکسیر  
 و یطلبه زرد گرمی خوردن  
 و له ضرب بکاف غرض  
 میدست ضربت دست و سه  
 و ضرب فلان ضرباً  
 با تریک پاک شد از سردی یا  
 سردی زده شد و ضربت الکلی  
 پاک زده شد  
 و حیه مغرب کمن از سردی  
 آکنده بر یک جائے که حرکت کند

أضرب و غیر الاضرباً  
 است و در بر باد و ضربت الناقۃ  
 افتاد بر ایشان شک و ضربت  
 الکوم الماء جذب کردانید و  
 شک کرد با گرم آب زور زمین  
 و ضرب الخبز پخته شدن آن  
 و نیز ضربت هم چون بر یک جا  
 در سردی و آکندن و خاموشی نمون  
 و بر کشتن از کس یقال أضرب  
 علی اى عرض عنه بر آکندن  
 کشن را با در و سیدن سرا کے را  
 و ضربت تفریباً زود را  
 ضرب پیش آمد برف را و شیه  
 شیر و زمین بعد بستن و کثرت  
 عینہ نوریت چشم آبنگ  
 و نیز ضرب آیمختن چیسر  
 بچیز و بر طایین و سخن و مینی  
 کردن از گند زون جامه را  
 و ضارب ضرباً بزرگ را و را  
 ضرب پس غالب ادا و اوران  
 و ضاربیه بشیر زنده بکدگر را  
 و نیز ضاربیه اخباری کردن  
 و کس و مال و تن و تجارت نمودن  
 انما یقال ضارب لری تفریب  
 فی ماله وین فعل و القرض ماند  
 رجاء مضرب الصان آمد  
 شکست خورد و تنها و هذا حدیث  
 مضرب السنه - یعنی  
 طریق حدیث میدیست و در مع  
 مضرب بزرگ و زدن است و منه  
 رجل مضرباً یستقیم القام  
 و اضرب ضرباً یا بنید  
 حرکت نمود در زدن با زنی و

زود بکشی و در او رتبا و گرد و منزه  
 و خواست که پیش نماند جت او  
 و اضرب القوم بکدگر شک  
 و خصومت نمودند و اضرب  
 حبلهم مثلث در آکنده نمودن  
 ایشان و اضرب خایتمان  
 ذهب سالی حران بضر بل و لجاج  
 (تضرب) نهش نمودن حرکت  
 کردن  
 و تضارباً بهم خصومت کردن  
 و جنگ نمودن  
 و استضرب العسل (بهد سپید  
 سلبر گردید و استضربت الناقۃ  
 از مندا کشن گردید شتر باد و  
 و استضرب له نسیب و اورا  
 ضرب (ضرب) کعب  
 موضعیت  
 و عد و فربج (کامیر دردی سخت  
 و ضربیج) بیای نسیب در مع  
 و مضربج) جامه سائے کن کاوی  
 یا جام است و مثال و زده از چله و جویان  
 مضربج بالکسر واحد است  
 و اضربج) بالکسر نوس از چار و  
 زرد رنگ یا نوس از چار سائے  
 زرد رنگ و نوس سب بکورو  
 و نیز مضربج سب  
 و عدل مضربج) چشم فرغ  
 شگفت  
 ان (ضربیه ضرباً بالفتح  
 شگفت آنرا و ضربیه بالکسر  
 او را بخون و نیز مضربج  
 آکندن بجز سے را  
 و مضربج) کدک شیره





گزنه و لاغری و بد حالی ؛  
 (ضرد) بالفم حاجت برپا رگی  
 اسم است اضداد را ؛  
 (ضیر) بالکسر و ینم جمع میان ؛  
 اسم است مضاراة ای قال تزوج  
 علی خیر و خیرا لے مضاراة ای جمع  
 بین امرأتین او نکت  
 (رجل خیر اضراها مرونیك وانا  
 و نهایت رسا و زیك و آزموده  
 (خضود) محرکه گزند و بد حالی و  
 شك و لب غار و کی و نقصان و  
 چیزے و غلی و منہ گان ذوق خرد  
 پینے جاسے شك و لا ضرر علیك  
 غلی نیست بر تو ؛  
 (ضریق) کامیر ناینا اضراء  
 بالفتح و کسر الضاد جمع ؛ و بیس  
 نیم دیر چیز که نقصانے وسیع  
 باشد آن را و رشک و صبر تقابل  
 لذو ضریر علی الشیء اذا كان ضری  
 و مقاساة له ؛ و گزاردوی و نفس  
 باقی تن و دست و ساکن و شوی و کوا  
 زن جمع میان و وزن ؛  
 (ضریق) کفیندن بیار و لاغر  
 تا چنان ؛  
 (ضیر) بالفتح اقیان و بکرگی ؛  
 (ضیور) کبیر حاجت مندے  
 بچیسے ؛  
 (خیر ادین آذور) کتاب و  
 خیر ادین الخطاب و خیر ادین  
 القضاة و خیر ادین مقرب سما بیان  
 اندر و ابو نعیم خیر ادین مرد و  
 عارث بن خیر و محمد بن اسمیل  
 بن خیر و محمد بن احمد ؛

(باساء و متزلو) سختی و بد حالی  
 و نقصان سال و جان موثمان لا  
 مذکر لھا قال الفراء و لوی معاطی  
 ایوس و اخر لما یجمع النعماء منسے  
 النعمه علی نعم لجماد ؛ و نیز ضرر کو  
 بر ما مانگی ؛  
 (حکرو و رة) نیاز و حاجت  
 (ضرر آت) کساجه کی در سوال  
 و ذوات ؛  
 (ضار و) نیاز و حاجت و غلی و  
 شك مضار و رة بانء مثل فی اللکل  
 (اضار و رلو) کما شو یا قعد و  
 سختی و ضرر و بد حالی و نقصان  
 و چیزے و نیاز و حاجت  
 (مضرد) برہم و روتقمانے  
 باشد ؛  
 (مضرة) گزند خلاف منفعت  
 (مضراد) بالکسر کش و مند  
 و قدر از اسپ و شتر وزن ؛  
 (مضتر) کسر ضاد کفر نزدیک شوند  
 و زمان کار و آنگر بسیار مال و آیدش  
 بر روند ؛ و کبیل مضتر و ر باد و  
 زن ؛ امرأة مضتر و مضتر زن  
 تا بنا سخی ؛  
 (یا خیر اضراکم) گزند رسانید اورا  
 ؛ و آخر الکبیل من المعاطی  
 قریب شد توجیه دیوار ؛ و آخر  
 الشحاب الی الارض قریب  
 زمین شد بار ؛ و نیز اضرا گزیدن  
 اسپ گام را یقال اخر الفرس علی  
 اللجام آتے عصه نو و ویدان و بیه  
 زن و دیگرے خواستن و مشتکی کردن  
 و بستم کے را بر کار سے و مشتکی ؛

(مضاراة) گزند رسانید کبر  
 را خیر اضرا مثلہ ؛ و جمع کردن میان  
 دو یا سه زن و طرح و خلاف کردن  
 و منہ لا تضارون فی رقیبہ لے  
 لا تضارون مقام آید نو بکم  
 من بعضی و من مضاراة ضررا اذا  
 خالفہ ؛ و نیز ضرر بزنے ضرر  
 قوله تضاروا اضرا اے مضاراة  
 لا تضاب مسجد قبا ؛  
 (تضیر) کسر الضاد و ضیاء تنگی  
 و بد حالی و شک و کی ؛  
 (اضطرار) کساجه و حاجت مند  
 کردن کے ؛ یقال اضطرار لیسه  
 فاضطر الی الیة مجھولا - و استیاء  
 بچیزے و نیاز ؛  
 (تضرد) گزند یافتن ؛  
 ضرس رز (ضرد الاذقی) بالفتح  
 نیک سوز ہی زمین قلیل و غنی کن  
 (ضرد) کفدنیک زفت و بنیل و  
 شک سخت و شیر بیشه ؛  
 (امرأة ضرد) کفزدن زن است  
 بلا تا کس ؛  
 (مضرمین) کتشم نیک بنیل ؛  
 ضرس رزل (ضردیل) گزیر نیک  
 از مند بنیل ؛  
 ضرس رزم (ضرد زم) سخت  
 گزیدن و دندان فرو بردن ؛  
 (ضرد زم) گزیرج جعفر و دمنتر  
 کلان سال یا کمد و رے بستیانه جلانی  
 باشد یا کلان سال اندک شیر ؛  
 اضری مخیر زم گزیرج ما سخت گزیرج  
 ضرس رس (ضرد رس) بالفتح گزیدن  
 سخت و سختی زمانه سخت شدن و ضرر

بر کسے وسکوت تمام روز تا غیب و  
 بریدن چینی شتر سنگ سپس آن  
 گذاشتن بر آن دو ال یا زه را کارام  
 شود و زمین که جاشه با سکه گیاه وارد  
 و برندان از سودن چوب زب نومی  
 و سنی و الفعل من نصر  
 (ضروس) بالفتح دندان مذکر  
 است ضروس و اضراس جمع  
 و پیشورشت و باران انگک ضروس  
 جمع و فعل قیام نه نماند بند  
 نمودن چشم بر تع و گیاه شیخ و ذنت  
 و دست که بیخ آنهارا خورد با شند  
 و سنگ که بدان گرد اگر چاه را بر  
 آورد ضروس جمع و ضروس کعبه  
 لقب شمشیر علقمه بن ذی قیفان  
 (ذو ضروس) لقب شمشیر ذی کفان  
 میری که در آن نوشته بود  
 انکذ ضروس قانتک عاداد  
 تکرر بلوت من کنت معرکة یثیر  
 (ضروس) گفتن انوشیروان  
 از گرسلی و مرد تنه خود نام اسپ  
 کبلی سخته عید و سلم از فرامی  
 خرید و نام آن بکلب کبیر فرمود  
 و و همیشگی کبیر می فرود شوارو  
 (رجل اخریض ضروس) از شجاع  
 است و غلام اخروس کودک  
 گمان دندان  
 (ضراس) کتاب و سب است  
 کلامی سخن  
 (ضروس) کبیر شتر بده بدو  
 گفته و دشمنه را و آن ما و شتر که  
 در نوزادون بلز  
 (ضروس) کامیر چاه گرد اگر و از

سنگ بر آورد و بر مانع پشت و  
 سخت گزند ضراسی جمع گزین و  
 فراسے و در باد خوره آن تان  
 کک ایمنه یقال آخرینا من  
 ضروسک ای التمر والبیر والکعک  
 (ضروس) کزیرم است و حییا  
 بین ضروس موش  
 (بهر مضمون) چاه گرد اگر و از  
 سنگ بر آورد و و حرم مضمون  
 سنگتای که در آن سنگ ما  
 مانند دندان سنگ با غده یا شکر زنگ  
 (س) مریض استمانه کند  
 گردید دندان او از ترشی و  
 حیرت لورمان سخت شد زمانه  
 بر مردم  
 (ض) ضروس ضروسنا بالفتح  
 بر آورد گرد اگر چاه را از سنگ  
 و آخرت اضراسا پس از می  
 و پریشان کند ویرا و آخرت  
 یا الکلام - خاموش گردانید  
 او را سخن و نیز اجناس  
 کند نمودن ترشی دندان را  
 (مضروس) کمدت شیر که کله  
 لک را در نوزاد و مضمون من بن  
 سفیان صواب است و  
 مضمون بن بهی شاعر است  
 بنی اسد  
 (مضروس) کلمه جامه و بز آن  
 که در آن لکه مانند دندان باشد  
 و جل مضمون مرد مذاب مانده  
 و حیرت مضمون کلمت نه شکر زه  
 تاک یا مده که در آن سنگها  
 دندان سنگ باشد

(ضروس) الحروف و لثرتینا  
 جرب و از سوده نوده و حکم و استوار  
 ساعت ویرا جنگ و ضروس لثرتینا  
 (مضارسه) همگره جنگ کردن  
 دشمنی نمودن  
 (ضنادوس) ناسور آمن جان  
 ض رس م اضرسام با همیست  
 (ضرسامه) با کس کس به رت  
 ست تیسر  
 ض رس م (ضرسم) کبشیر  
 میشه دو و نر  
 ض رط (ضروط) حرکت سبی پیش  
 و باریکی بر و الفعل من سمع  
 (اضروط) سرد سبک پیش باریک بر  
 (ضروط) کمر اخن باریک بر  
 (ضراط) کز اب تیز یا آواز تیز  
 (ضریط) کنهقی مثل فیه الحدیث  
 اذا نادى بالصلاة ادب الشيطان  
 وله ضراط و ذوی ضریط کنهقی  
 و نهیق  
 (ضروط) کبیر و کزن  
 ضروط کسور شده  
 (ضراط) کشاد و تیز و بنده  
 (ضروط) بالفتح و تشدید الراء  
 تندر یقال انه لضروط  
 (نجه طریقه) کبیر و کسند  
 کله  
 (الخذن مریطی و القصاع  
 ضریط) لینه وقت گرفتن ترس در  
 خلق در بدن است مدقت نوزاد و کزن  
 ورق شمشیر کوزد و کوزد است  
 زمین با غده کوز است و رس و ط  
 (ضون) مریط ضروطا بالفتح و











مستوجب ضعف باشد و  
 (اضْعَفَةُ اِضْعَاقًا) کور گردانید  
 ویراست و ضعیف کرد و ضَعْفَ  
 الشَّيْءِ - روپندان کرد و تراپ و  
 اَضْعَفَ اِلَّا نَّ حَادِبِ سَتُورِ  
 ست و نالوان گردید و اَضْعَيْتَ  
 الْقَوْمَ بَهُولًا و روپندان کرده شد  
 بہت ایشان ب  
 (اَضْعَفْتُمْ كَقَوْلِهِمْ) گفتند زمین  
 بدان سست رسید و  
 (ضَعْفًا كَقَوْلِهِمْ) سست و نا  
 توان پذیرفت و نیز و ضَعْفَ  
 الْمُحَدِيثِ - بستی و ضعف منوب  
 کرد و تراپ و نیز تَضْعُفُ يَكُ  
 چیز روپندان نمودن یا زاید و  
 ضعیف گردانیدن يقال ضعف المرء  
 اس صیغہ بیفا و نیز تَضْعُفِيَّتِ  
 غش کسب و تراپ  
 و دروغ مضاعفہ زہ و درکانہ  
 ملقبہ یافتہ و  
 (مُضَاعَفَةٌ) روپندان یا زیادت  
 کردن چیزت را بطرف چیز سے و گوید  
 آن چیز گردانیدن تا سگوز کرد  
 و زہ و درکانہ ملقبہ یافتن و  
 (تَضْعُفٌ) ضعیف نمودن سست  
 پنداشتن و نوار و گنم شدن و و فی  
 الْحَدِيثِ اَهْلُ الْجَنَّةِ كُلُّ ضَعِيفٍ  
 تَضْعُفٌ بَضْعِ الْعَيْنِ مَرَّ لِي تَضْعُفُ  
 النَّاسُ بِحَقِّ عَرُودِهِ و بکسر مای غافل  
 متذلل و  
 (تَضَاعُفٌ) روپندان شد یا پند بود  
 اورا و روپندان کرد و  
 (اِسْتَضْعَافٌ) سست نداشتن

نالوان نمودن کے زوالوان  
 یافتن و مقبور ساختن و  
 ض ع ل (ضَعْلٌ) حرکت پائی  
 بدن جیسہ نزدیک و قارب نسب زمین  
 سب گمان عہت کہ و از زمین  
 قریب النسب فرزند پائیک بدن  
 و نیم جثہ آید کور است درض و  
 (ضَاعِلٌ) کما صبت شتر توانا  
 ض ع و (ضَعْلَةٌ) کرمه و خجسته  
 است و الهاء عوض الراء و ضَعْلًا  
 جمع ضَعْوِيٌّ منوب است بوس  
 و ن (ضَعْفًا ضَعْفًا) پوشیدہ شد  
 و نمان گردید و  
 ض غ ب (جَلُّ ضَعْبٌ)  
 با قطع مرد و خرابندہ با ونگ یا سب  
 بختیہ محبت آن سَخْبَةٌ سَخْبَةٌ  
 (ضَاعِبٌ) شخصے کہ بہت  
 ترسائیدن کے در پنهان اوانسے  
 سبب و خوف بر زمین یا شنوندہ  
 خایف و بیناک کرد و  
 (ضَعَابٌ) کذاب و زورگوش  
 و کرک و  
 (ضَعْبٌ) کاسیرہ از زورگوش و  
 گرک و او از رکت زہ اسپہ رطلاف خود  
 و اَرْضٌ مُضْعَبَةٌ با قطع زمین  
 با و رنگ تاک و  
 (ضَعْبٌ) ضعیف ضعیباً با قطع تاک  
 زورگوش و زنب بر زو تا بیم کند کے  
 و ضَعْبٌ کور و گمانہ زمین را و  
 و ضَعْفَتِ الْاَرْتَبِ بِالْمَرْغَرِشِ  
 و ستے کہ گرفتار شد و  
 ض غ ب س (ضَعْبُوسٌ)  
 باضم خیاب و با و رنگ ریزہ و شلخ بزم

و خار سے است کہ شتر خورد و کلبہ  
 است تاکا بلیون ضَعْبَابِيْنٌ  
 جمع و و تَضْعُبُوْنَ بچہ رہہ  
 وہ و ضعیف و نالوان و شتر سیا نہ  
 سال و سیا نہ تن و  
 (اَرْضٌ مُضْعَبَةٌ) با قطع زمین  
 گیارہ منبوس تاک  
 ض غ ت (ضَعْفٌ) با قطع  
 غائیدن و نزل و نفس من قطع و  
 ض غ ث (ضَعْفٌ) بالکسر  
 و الفتح و ستہ گیارہ شک و حمد و آمینتہ  
 و قبضہ شلخ از یک بیخ اضغاث جمع  
 و واضغاث اَحْلَامِ غَرَابِ اے غسولہ  
 و پریشان کہ تاویل آن از جہت احتلاط  
 اے است نیاید و  
 (ضَاعِنٌ) اگر پنهان شود و در  
 پوششہ و جزان و با و از سبب سائ  
 کوکان مانند آنرا یا آن جا موصوفہ  
 (ضَاعِنٌ) کعبور شتر مادہ کہ  
 در فرہ ہی آن شک با شد پس جہت  
 بالندہ نور جسی را از لغری معلوم نمایند  
 (ضَاعِنٌ) ضَعْفٌ الْحَدِيثِ ضَعْفًا  
 با قطع و بیعت سخن با قطع کرد و  
 و ضَاعِنٌ الشَّامِ بَسُوْكَوَانِ را و  
 و ضَعْفٌ الْوَدَلِ بِالْمَرْغَرِشِ  
 جانوری و گیارہ ہشاہہ سوسازہ و ضَعْفٌ الْوَدَلِ  
 شست چامہ ز و خوب پاک کرد  
 (تَضْعُفِيَّتٌ) زمین و گیارہ ترا ز  
 باران و ترک کردن آن  
 (اِسْتَضْعَافٌ) فرام نمودن ضعیفہ  
 ض غ ذ (ضَعْفٌ) ضعیفہ  
 ضَعْفًا غبار گردانید یا پند شد کہ  
 ض غ در (ضَعْفَانٌ) کپیان







